

لنین و بلشویکها و انقلاب اکتبر (از انقلاب اکتبر بیاموزیم !) بخش اول رحمت خوشکدامن

انقلاب اکتبر را می توان از جهاتی بزرگترین حادثه ای نیمه اول قرن بیستم به شمار آورد . حادثه ای که تمام دنیا را به لرزه در آورد . انقلابی که کارگران توانستند قدرت سیاسی شان را در غالب شوراهای کارگری سازمان دهند .

اثرات آن تنها به کشورهای پیرامونی روسیه محدود نبود ، بلکه می توان تأثیرات آن را در اروپا ، آسیا و آمریکا و در یک کلام سراسر کره خاکی مشاهده کرد .

کمونیست دیگر شیخی نبود که تنها بر فراز اروپا در گشت و گذار باشد ، بلکه در کشوری به مساحت یک ششم کره زمین در حال عملی شدن بود .

اینک دوده است که حتی ناباورترین کمونیستها نیز پذیرفته اند که انقلاب اکتبر نتوانست مسیری را که آغاز کرده بود با موفقیت به پیش ببرد و در همان آغاز راه ، در همان گامهای اولیه از درون به شکست کشیده شد .

غالب تحلیل گران و نظریه پردازان سیاسی سالهاست که شکست انقلاب اکتبر را به پای استالین می نویسند ، تا بلکه بتوانند دیگران را تبرئه نمایند و حتی بعضی شان کار را بدانجا رسانده اند که جنایات بیشمار استالین را به وضعیت روحی و روانی او مربوط می سازند . آنها این موضوع را به فراموشی می سپارند که استالین از همان نوجوانی یکی از فعالین مهم حزبی در مبارزه بر علیه دولت تزاری بوده و در سازماندهی مبارزات کارگری برای رهائی و سوسیالیسم حداقل از دهه دوم قرن بیستم جزء رهبران تراز اول حزب بلشویک بوده و جایگاه ویژه ای در میان آنها داشته است . (۱)

این عده از نظریه پردازان سیاسی جنایات بی شمار استالین را دیده اند و نمی خواهند بپذیرند که استالین از حزب بلشویک و متعلق به گرایشی از درون آن بوده و نمی توان با هیچ توجیهی او را بیگانه از سنت بلشویکها قلمداد کرد .

پناه بردن به توضیحات شخصی و روانشناسانه شاید بتواند ما را با خصوصیات هریک از شخصیت های تاریخی که در تاریخ نقش برجسته ای داشته اند آشنا گرداند، ولی هیچگاه به ما توضیح نمی دهد که چه شرایطی عینی و ذهنی باعث شدند که ملتی در مقابل اقدامات آنها تسلیم شوند و یا با آنها هم کاری نمایند .

براستی که شکست یک انقلاب را نمی توان از طریق توضیح خصوصیات فردی شخصیت ها توضیح داد و چنین سناریوی ساخت که استالین از طریق دسیسه و باند بازی توانست جایگاه ممتازی را در حزب بیابد و انقلاب کارگری را به شکست بکشاند . استعدادهای استالین را نمی توان کتمان کرد . این را می توان از آخرین نامه های لنین که به عنوان وصیتنامه او مشهور است دریافت ، وقتی که از استالین به عنوان یکی از دو رهبر برجسته و میرزحزب نام می برد .

خصوصیت انسانها در تسریع و یا کند کردن وقایع تاریخی می تواند نقش برجسته ای داشته باشد ، اما برای توضیح وقایع به هیچ وجه نمی توان به آن پسنده کرد بلکه باید از آن فراتر رفت و مجموعه عوامل اقتصادی و اجتماعی بوجود آورنده آن وقایع تاریخی را توضیح داد .

از اینروتوضیح علل اقتصادی - اجتماعی و همچنین سیاسی این گرایش ، گرایشی که توانست پس از انقلاب اکتبر در حزب بلشویک به عنوان گرایش اصلی نمودار گردد و در تمام سیاست های حزب بلشویک نقش اصلی را بازی کند ، لازم و ضروری می باشد . هدف این نوشته نیز بررسی این گرایش در حزب است . گرایشی که توانست قدرت کارگری را از مضمون تهی سازد و دیگر گرایشات حزبی را سرکوب و نابود گرداند و دیکتاتوری فردی را بجای حکومت کارگری (دیکتاتوری پرولتاریا) بر کارگران و توده های زحمتکش روسیه تحمیل گرداند .

برای روشن شدن این موضوع ابتدا به توضیح شرایط اقتصادی و اجتماعی و نیز گزارشی از مهمترین فرازهای جامعه و نقش بلشویکها می دهم و در بخش دوم این نوشته به نتیجه گیری می پردازم .

شرایط اجتماعی - اقتصادی و پیدایش جنبش نارودنیک

به اختصار شرایط اقتصادی - اجتماعی آن سالها را می توان به صورت زیر بیان کرد .

در اواسط قرن نوزدهم جامعه روسیه را نمی شد با جوامع دیگر اروپائی مقایسه کرد . جامعه روسیه در وضعیت بسیار عقب مانده اقتصادی بسر می برد تا جائیکه نظام فئودالی در آنجا ویژگی های خاص خود را داشت که با کشورهای دیگری که این مرحله را طی کرده بودند فرق داشت . در بطن چنین نظامی نطفه های اولیه نظام سرمایه داری به آرامی شکل می گرفت .

تزار الکساندر دوم بر بستر چنین اوضاعی قدرت لازم را برخوردار نبود مخصوصاً در رقابت با کشورهای دیگری که مراحل صنعتی شدن را مدتها پیش طی کرده بودند و نظام مسلط تولیدی شان سرمایه داری بود . تزار برای بیرون آمدن از چنین وضعیتی راهی جز متحول کردن جامعه از بالا نمی دید . او می خواست با شتابی سرسام آور کشور را به سمت صنعتی شدن سوق دهد و از عقب ماندگی اقتصادی بیرون بیاورد . رفرم ۱۸۶۱ برای رسیدن به چنین هدفی عملی می گردد و با فرمان از بالا سیستم سرواژ (۲) را نشانه می رود . تقلیدی به غلط از اوضاع آلمان که توانسته بود پس از سال ۱۸۴۸ به قول مارکس جامعه را با خون و آهن صنعتی نماید . تزار الکساندر دوم با چنین خیالی و برای رسیدن به چنین مقصدی دست به چنین رفرمی می زند . او چنین تصور می کرد که با چنین کاری خواهد توانست جامعه عقب مانده روسیه را صنعتی گرداند و به رقبای اروپای خود برسد .

اما عملاً به علت نارسائی در اصلاحات وضعیتی بوجود می آید که هم مالکان از تزار ناراضی بودند و از او دل خوشی نداشتند چرا که اینک قسمتی از دارائی شان را از دست داده بودند و دیگر نمی توانستند بر روی دهقانان به صورت گذشته سلطه داشته باشند و هم دهقانان که در وضعیت اقتصادی بدتری پس از اصلاحات قرار می گیرند و تمام بار سنگین فقر و تهیدستی و مالیات را متحمل می شوند . لغو نظام سرواژ باعث فشارهای تازه ای بر دهقانان می شود . آنها بابت زمین های که بدست آورده ، باید اجاره و مالیات های سنگین می پرداختند .

ارنست مندل در بررسی خود از اوضاع اقتصادی دهقانان در شرایط بعد از اصلاحات ۱۸۶۱ چنین می گوید : " لغو نظام وابستگی رعایا به زمین در سال ۱۸۶۱ با فشارهای تازه ای بر دهقانان همراه بود . تخمین زده می شود که کل مبلغی که در ازای تقسیم زمین با محاسبه میزان بهره دهی بر حسب سود سرمایه باید از دهقانان مطالبه می شد ، در حدود ۶۴۸ میلیون روبل بوده ، در حالی که از آنها بیش از ۸۶۷ میلیون روبل دریافت شده است . به علاوه دهقانان مجبور بودند برای هر دسیاتین (۳) زمین خود ۱/۵۶ روبل مالیات کشاورزی بپردازند ، در حالی که مالکان خصوصی ، اشراف و دولت مندان ، سرمایه داران در مقابل هر دسیاتین تنها ۲۳٪ روبل مالیات می پرداختند . طبق پژوهشی که در سال ۱۹۰۲ انجام گرفته تأدیه های دهقانان ، بر حسب مساحت اراضی به ۵۰ تا ۱۰۰ درصد درآمد املاک دهقانی بالغ بوده است . به علاوه زمین داران در جریان تقسیم اراضی ، زمین های حاصل خیزی را که قبلاً به دهقانان تعلق داشت تصاحب نمودند و به دهقانان تنها اجازه خرید زمین های نامرغوب را دادند . حکومت تزاری در جهت جبران این اجحافات هیچ گامی بر نداشت . در مناطق اصلی روسیه مرکزی شرایط کار و زندگی دهقانان به همان سختی هزارسال پیش بود . " (۴)

آنها (دهقانان) روی هم رفته ۱۱۲ میلیون دسیاتین زمین داشتند و که تقریباً برابر همین وسعت در دست روحانیون و بورژواها بود و زمین های خالصه و دولتی نیز به ۱۴۵ میلیون دسیاتین می رسید . در چنین اوضاع اقتصادی دهقانان نمی توانستند هزینه های زندگی شان را با درآمد ناچیز حاصله از کشاورزی سازمان دهند . آنها مجبور بودند در سخت ترین وضعیت و شرایط اجاره زمین را به ملاکین بپردازند . نتیجه آنکه پس از لغو سرواژ دهقان ظاهراً آزاد می شود ، ولی عملاً در وضعیتی بدتر از گذشته قرار می گیرد .

از اینرو پس از لغو سرواژ جامعه به سرعت به سمت صنعتی شدن پیش نرفت . بورژوازی به آرامی مراحل رشد خود را می گذارند و به عنوان یک طبقه مسلط اقتصادی مطرح نبود و در جامعه و در معادلات سیاسی نیز نقشی نداشت . طبقه کارگر نیز همراه با رشد بورژوازی به آرامی از روستاها کنده می شد و روانه شهرها می شد . چنانکه از سال ۱۸۶۵ تا سال ۱۸۹۰ تعداد کارگرانی که جذب فابریکها و کارخانه ها شدند از ۷۰۶ هزار به یک میلیون و ۷۹۲ هزار می رسد . این با توجه به مدت زمانی و پس از گذشت ۳۰ سال از رفرم سال ۱۸۶۱ بسیار ناچیز بود . نتیجه آنکه در جامعه روسیه سیستم سرواژ از بالا لغو می شود ، ولی هنوز دو طبقه اصلی جامعه را مالکان و

دهقانان تشکیل می دادند . این دو طبقه نیز برای تزار هیچ خطری نمی توانستند ایجاد نمایند و همیشه انتظار داشتند که تزار روزی به خواستهای آنها رسیدگی نماید و مشکلات آنها را حل کند .

در چنین شرایط اقتصادی و اجتماعی هیچ حزب سیاسی و حتی هیچ گروه و نهاد متشکلی در روسیه وجود نداشت . در این دوره به قول مارکسیسم و نویسنده و محقق " الکس کالینیکوس " تنها نهادهای موجود در جامعه کلیسا و دولت بودند که در ارتباط با هم به صورت سازماندهی شده ای به سرکوب هر صدای مخالف بر می خواستند . بر بستر این اوضاع بتدریج در این سالها قشری از تحصیل کرده ها بوجود می آید که در ضدیت با دولت قرار می گیرند . آنها در همان سالهای اول پس از فرم سازمان " زمیلیای وولیا " (زمین و آزادی) را بوجود می آورند و در ابتدا تلاش می نمایند از طریق سازماندهی دهقانان و برای رهائی آنها از فقر و فلاکت جنبش دهقانی را سازماندهی نمایند . تا جائیکه برای چنین کاری روانه روستاها می شوند که با مخالفت روستائینی که هنوز به تزار متوهم بودند مواجه می گردند .

سازمان " زمیلیا و وولیا " هدف خود را از بین بردن تزار و برپایی حکومت مردمی و نجات دهقانان اعلام کردند . آنها چنین قصدی داشتند که از طریق سازماندهی جنبش دهقانی به چنین هدفی نائل شوند . اما با به بن بست رسیدن در میدان عمل و نا توانی در متشکل کردن دهقانان چنین تصویری در میان شان بوجود می آید که به شکل گروه کوچکی از روشنفکران به جای توده ها عمل کنند و به چنین هدفی دست یابند . چنین شد که تاکتیک ترور را پیشه خود کردند و به ترور شخصیت های مهم حکومتی پرداختند . در این سالها ترور " شاهزاده کروپوتکین " (فرماندار خارکوف) و "ژنرال در نتلن"(رییس پلیس سیاسی) و چند ترور ناموفق دیگر و از جمله ترور نا فرجام تزار الکساندر دوم " که توانست جان سالم در ببرد از کارهای بزرگ این گروه بوده است .

آیزاک دو یچر محقق بزرگ مارکسیست در باره وضعیت تزار در این دوره چنین می گوید : " عمر حکومت تزار الکساندر دوم به پایان نامیمون خود نزدیک می شد این مرد آخرین سالهای عمرش را در نومیدی هلاکت باری گذراند و مدام از برابر انقلابیانی می گریخت که او را چونان جانوری می تاراندند و با بمبها و تپانچه هایشان تا دور افتاده ترین گوشکهای سلطنتی تعقیب می کردند . تزار تاوان سرخوردگی امیدهای را می داد که خود بر انگیزخته بود "

"(۵)

بلاخره تروریستها توانستند در اول مارس ۱۸۸۱ تزار را از پای در آورند و به قتل برسانند . آنها چنین تصور می کردند که با کشتن تزار می توانند به اوضاع بهتری از نظر سیاسی و اجتماعی دست یابند . اما پس از مرگ او الکساندر سوم به تاج و تخت سلطنت می نشیند و سیاست خشن تری از الکساندر دوم در پیش می گیرد و به سرکوب و اعدام بیشتری برای متلاشی کردن جنبش نارودنیک روی می آورد .

پیدایش اولین گروه مارکسیستی و حزب سوسیال دموکراسی روسیه

در فاصله سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۸۹۰ هم زمان با پیدایش اولین نطفه های جنبش کارگری ، اعتصابات برای کم کردن ساعات کار که در آن موقع به ۱۶ تا ۱۸ ساعت می رسید و دیگر وسایل رفاهی در محیط کارخانه وفابریک صورت می گیرد .

کارگران در جریان مبارزه با کارفرمایان به این نکته پی می برند که بدون متشکل شدن در سازمانهای خود نمی توانند به تحقق خواست های شان دست یابند . براساس این آگاهی اولین سازمان کارگری در سال ۱۹۷۵ در شهر اودسا بنام " اتحادیه کارگران روسیه جنوبی " بوجود می آورند که پس از ۸ تا ۹ ماه از سوی حکومت تزاری سرکوب می شود و تمام مؤسسين آن دستگیر می گردند و روانه تبعیدگاه ها می شوند . اما این اولین سازمان کارگری راه را به کارگران دیگر مراکز کارگری نشان می دهد . در سال ۱۸۷۸ در شهر پترزبورگ " اتحادیه کارگران شمال روس " به توسط کارگران بوجود می آید . اینبار این اتحادیه از خواستهای صنفی کارگری گامی فراتر می نهد و هدف خود را " بر انداختن حکومت تزاری " اعلام می کند و خواهان - آزادی بیان ، آزادی مطبوعات ، آزادی اجتماعات و تشکل و کم کردن ساعات کار و بهبود وضعیت کارگران می شود. اعضای آن به چیزی حدود دویست نفر می رسیدند . این اتحادیه در اکثر اعتصابات که در این دوره از مبارزات کارگری در سن پترزبورگ صورت می گیرد نقش فعالی بازی می کند .

حکومت تزاری موفق می‌گردد پس از چند مدتی این اتحادیه را نیز متلاشی نماید. یکی از مشخصات این دوره را می‌توان رشد مبارزات کارگری بیان کرد. در همین سالها اعتصابات کارگری وسیعی صورت می‌گیرد. بر اساس آمارهای موجود از سالهای ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۶ بیش از ۴۸ اعتصاب کارگری رخ می‌دهد که تعداد شرکت کنندگان در این اعتصابات به ۸۰ هزار نفر می‌رسید. و این با توجه به میزان کمی کارگران تعداد قابل ملاحظه را تشکیل می‌دهد.

در سال ۱۸۷۹ گرایشی از درون جنبش نارودنیکی جدا می‌شود که پس از چند سالی اولین محفل مارکسیستی را در سال ۱۸۸۳ بنام گروه "آزادی کار" بوجود می‌آورد. گ. و. پلخانوف این گروه را رهبری و هدایت می‌کند. کارهای اولیه این گروه تبلیغ و ترویج برداشتها و تلقیات خود از مارکسیسم در شرایط روسیه بود. و از برکت فعالیت این گروه نسل جدیدی از مارکسیستها بوجود می‌آید.

حرکت های کارگری در این سالها همچنان روبه گسترش می‌رود. محفل "آزادی کار" متأثر از بین الملل دوم بود که پس از انگلس اتوریته اصلی آن کارل کائوتسکی بود که نقش اصلی را در هدایت آن به عهده داشت. مارکسیست های روسیه رابطه تنگاتنگی با بین الملل دوم و کائوتسکی داشتند. و همین امر باعث می‌شد که آنها از نظرات تئوریک بین الملل دوم و مشخصاً کائوتسکی تغذیه نمایند و می‌دانیم که اواخر قرن نوزدهم سوسیال دموکراتهای روس با چه اشتیاقی نوشته های کارل کائوتسکی را می‌خواندند و غالباً خط فکری خود را از نوشته ها و رهنمودهای او می‌گرفتند. تا جائیکه نوشته های کارل کائوتسکی در زمان بندی کوتاه به زبان روسی برگردانده می‌شد تا در اختیار عموم کارگران و سوسیال دموکراتها قرار بگیرد. همین موضوع را می‌توان در کتاب "یادها" نوشته کروپسکایا مشاهده کرد که کروپسکایا و لنین با چه اشتیاقی بعضی از نوشته های کائوتسکی را به زبان روسی ترجمه می‌کردند تا هر چه زودتر در اختیار کارگران قرار دهند.

در دهه پایانی قرن نوزدهم محافل وسیعی در شهرهای بزرگ روسیه و در مناطق کارگری بوجود می‌آیند که یکی از این محافل، محفلی بود که لنین در همان اوان ورود خود به پترزبورگ در سال ۱۹۹۳ با آن رابطه برقرار می‌کند. لنین برای محفل کلاس های آموزشی ترتیب می‌دهد و سعی می‌کند که درک و برداشت خود را از اوضاع جنبش کارگری و توسعه سرمایه داری در روسیه برای اعضای محفل توضیح دهد.

او در این سالها مقالات زیادی از جمله در باره مسائل عملی جنبش کارگری همانند "جزوه قانون جریمه کارگران در کارخانه ها" و "یا در باره تبلیغات" و "یا در باره اعتصاب" و نیز "قانون جدید کارخانه" و "دادگاههای صنعتی" و هم چنین مقالات بلند ی بنامهای "دوستان خلق کیانند؟" و "توسعه سرمایه داری در روسیه" می‌نویسد.

لنین در سال ۱۸۹۵ موفق می‌گردد که همه محافل کارگری موجود در سن پترزبورگ را جمع کند و در یک اتحادیه بنام "مبارزه برای آزادی طبقه کارگر" متحد سازد. یکی از کارهای بزرگ اتحادیه "مبارزه برای آزادی طبقه کارگر" سازماندهی اعتصاب ۳۰ هزار نفره کارگران پارچه بافی در پترزبورگ بود و یکی از خواست های اساسی این اعتصاب کوتاه کردن ساعت کار کارگران بود. حکومت تزاری مجبور می‌گردد که با تصویب قانونی ساعت کار را از ۱۶ تا ۱۸ ساعت به ۱۱ و نیم ساعت محدود گرداند و این در آن روزها برای کارگران پیروزی بزرگی به حساب می‌آمد.

در اواخر سال ۱۸۹۸ تمام محافل و اتحادیه های کارگری دور هم جمع می‌گردند تا حزب سوسیال دموکرات روسیه را تشکیل دهند. آنها اولین کنگره خود را برپا می‌کنند ولی شرکت کنندگان تنها ۹ نفر بودند دیگران نمی‌توانستند در آن شرکت نمایند و لنین نیز در کنگره حضور نداشت چرا که در آن هنگام در سیبری به حالت تبعید بسر می‌برد. کمیته مرکزی که از سوی کنگره انتخاب می‌گردد به زودی تمام اعضای آن دستگیر می‌شوند و کنگره اول عملاً نتوانست نقش خود را در "سازماندهی محافل موجود در یک حزب واحد" عملی سازد. نتیجتاً پراکندگی محافل کارگری همچنان ادامه می‌یابد.

بحران اقتصادی در اوائل قرن بیستم در اروپا اثرات خود را بر روسیه ای که تازه مراحل ابتدایی رشد سرمایه را سپری می‌کرد نیز می‌گذارد و باعث بسته شدن بنگاه های کوچک و بزرگ کارگری می‌گردد. دهها هزار کارگر بیکار می‌شوند و درآمد حداقل شان نیز که با فروش نیروی کارشان بدست می‌آمد، باطل می‌گردد. بیکاری و

گرسنگی در اوئل قرن بیستم در روسیه بیداد می کرد . در چنین وضعیتی مبارزات کارگری از چارچوب مسائل اقتصادی بیرون می آید و اعتصابات کارگری به صورت اعتصابات سیاسی پدیدار می گردد . نگاهی به اعتصابات کارگری آن سالها در شهرهای پترزبورگ و باتوم و رستوف کنار دن و شهرهای دیگر این موضوع را روشن می کند . تا جائیکه در همین سالها اثرات و دامنه بحران اقتصادی و مبارزات کارگری چنان وسیع بود که جنبش های بزرگ دهقانی نیز در سال ۱۹۰۲ بوجود می آید که به شورش های دهقانی معروف است . و همچنین جنبش دانشجویی که به شکل اعتصاب عمومی نمایان می شود که ۳۰ هزار شرکت کننده در آن حضور می یابند .

لنین در طی این سالها مبارزه نظری همه جانبه ای را بر علیه نظرات موجود در جنبش کارگری آغاز می نماید . به قول بیوگرافی نویسان او یک لحظه از پای نمی نشیند ، بدون خستگی باور نکردنی برای سازماندهی پراکندگی موجود چه از نظر تئوری و چه در پراتیک مبارزاتی قدم بر می دارد . خصوصاً که در همین سالها گرایش اکونومیستی در جنبش کارگری به صورت حادی عمل می کرد که جنبش سوسیال دموکراسی روسیه بدون مبارزه با این گرایش که در آن دوره مهمترین مانع بر سر راه جنبش کارگری بود نمی توانست به پیش رود . لنین بود که مبارزه همه جانبه ای را بر علیه این گرایش اکونومیستی آغاز کرد و توانست آن را خنثی سازد . کتاب "چه باید کرد" لنین در آن سالها نقش ارزنده ای در جنبش کارگری ایفاء کرد . لنین طرح تشکیلاتی معینی را در همین کتاب و نیز در "نامه به یک رفیق" پی میریزد . و در حوزه برنامه ای نیز وظایف انقلاب را در یک سلسله از نوشته ها ی خود توضیح می دهد و بر ناتوانی بورژوازی در انجام انقلاب بورژوادموکراتیک تاکید می نماید .

بر بستر چنین اوضاع و احوالی بود که سوسیال دموکراتها روس به پیشواز دومین کنگره خود می روند و در سال ۱۹۰۳ آنرا برگزار می کنند . دو گرایش در کنگره زاده می شود ، دو گرایشی که قبل از کنگره نیز زمینه داشت . اختلاف بین این دوگرایش ابتدا از مسائل اساسنامه شروع می گردد و در تداوم خود به مسائل برنامه ای منجر می گردد . لنین که نماینده یکی از این دو گرایش بود اعتقاد به سفت کردن پیچ و مهره های حزب داشت تا بلکه بشود حزبی با انضباط آهنین و پر تحرک بر پا کرد و گرایش دیگر نیز اعتقاد به شل کردن آن داشت . اختلاف پیرامون این موضوع حزب را به دو جناح تبدیل می کند ، جناح اکثریت (بلشویک) و جناح اقلیت (منشویک) . در حوزه برنامه هر دو جناح به خصلت دموکراتیک انقلاب اعتقاد داشتند و بر این باور بودند که انقلاب باید ابتدا مرحله دموکراتیک خود را طی کند و بعد به مرحله سوسیالیستی انتقال پیدا نماید . اختلاف بین جناح اکثریت و اقلیت در حوزه برنامه ای در ظرفیت بورژوازی برای به انجام رسانیدن وظایف انقلاب بورژوازی بود . جناح بلشویک بر این اعتقاد بود که بورژوازی دیگر نمی تواند انقلابی باشد و از عهده انجام وظایف دموکراتیک انقلاب بر نمی آید و انجام این وظایف به عهده طبقه کارگر است و منشویکها عکس آن اعتقاد داشتند و چنین ظرفیتی را برای بورژوازی قائل بودند . اما چنانکه گفتم هر دو جناح انقلاب را به دو مرحله تقسیم می کردند و بر این اعتقاد بودند که به علت عقب ماندگی اقتصادی هنوز شرایط برای انقلاب سوسیالیستی آماده نیست و برنامه شان نیز فراتر از خواستهای دموکراتیک نمی رفت . (۶)

در کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات این دو گرایش به دو جناح تبدیل می گردند . و برای همیشه در جنبش کارگری روسیه ثبت می شود .

انقلاب ۱۹۰۵ و پیدایش شوراهای

در اوائل ماه ژانویه در سال ۱۹۰۵ در پترزبورگ بزرگترین کارخانه در آنجا به نام پوتیلوف دست به اعتصاب می زند و چند روز بعد در تاریخ ۹ ژانویه همراه کشیش گاپون که در آنروزها در کنار مردم قرار داشت از طریق مسالمت آمیز با آرامی و با حمل تصاویر تزار و علم های کلیسا به سوی کاخ زمستانی تزار براه می افتند تا مطالبات خود را به گوش تزار برسانند . تزار الکساندر سوم بدون توجه به خواسته های کارگران که همراه خانواده هایشان در راهپیمائی حضور داشتند فرمان شلیک به راهپیمایان را صادر می کند . هزار نفر در این روز جان خود را از دست می دهند و پیش از دو هزار نفر زخمی می شوند . و این روز در تاریخ جنبش کارگری روسیه بنام یکشنبه سیاه و خونین ثبت می گردد .

انقلاب آغاز شده بود و هیچ کدام از دو جناح آمادگی لازم را برای سازماندهی جنبش کارگری آغاز شده نداشتند . اختلافات در درون حزب و تجربه کم و دور بودن از روسیه موضوعاتی بود که نقش آنها را سخت تر می کرد . تا

جائیکه شخصیت های بزرگی همانند پلخانف که نزد کارگران ارزش فوق العاده ای داشتند در انقلاب ۱۹۰۵ به روسیه بر نمی گردند .

انقلاب ۱۹۰۵ برای اولین بار شکل آینده حکومتی را به کارگران و سوسیال دموکراتهای روس نشان می دهد . شوراهای کارگری سراسری که متشکل از نمایندگان همه کارگران کارخانه ها و سازمان های کارگری بودند بوجود می آیند . در پیدایش این شوراها لئون تروتسکی که از همه سوسیال دموکراتها روس زودتر به روسیه برگشته بود (یعنی در ماه فوریه) توانست نقش مهمی را ایفاء نماید . او از اولین روز پیدایش شوراها تا آخر لحظه آن نقش اصلی را در تصمیم گیری های شورا بازی می کند . طرفداران استالین با جعل تاریخ و دست کاری در تمام وقایع ، در هیچ کدام از نوشته های تاریخی شان از تروتسکی و نقش او یادی نکردند و نقش این انقلابی و مارکسیست بزرگ را کوچک و بی اهمیت جلوه دادند . تا جائیکه در کتاب "یادها" نوشته کروپسکایا (همسر لنین) نیز حتی اشاره و یادی از نقش تروتسکی در انقلاب ۱۹۰۵ نمی شود .

در اواخر اکتبر با عقب نشینی تزار و تصویب قوانینی به نفع آزادیهای مدنی و انتخابات عمومی برای اولین بار کارگران طعم آزادی را می چشند . ولی کارگران به این اکتفا نمی کنند و از طریق برقراری ۸ ساعت کار و کنترل کارگری در کارخانه قدرت خود را به نمایش می گذارند . در ماه اکتبر ابتدا در پترزبورگ و مسکو و سپس در سراسر روسیه شوراهای کارگری بوجود می آید . این شوراها در انقلاب ۱۹۰۵ نقش تعیین کننده ای داشتند و موجب یک سلسله قیام ها در مسکو و بعضی از شهرهای دیگر روسیه می شوند . تا جائیکه این شورش ها به میان ناوگان دریای نیز کشیده می شود که مهمترین آنها قیام رزنا و پوتیمکین بوده است . ماه دسامبر ماه اعتصاب سیاسی عمومی و قیام بود ، در بسیار از شهرهای بزرگ سنگربندی های خیابانی صورت می گیرد .

در ماه نوامبر لنین موفق می گردد به روسیه برود . او از همان بدو ورود خود در تدارک قیام شرکت فعال می نماید . و از هیچ کمکی به آن حتی مسلح کردن کارگران کوتاهی نمی کند . در این مقطع منشویکها موضع دیگری داشتند و شخصیت های مهمی مثل پلخانف مخالف قیام بودند و می گفتند که کارگران نباید دست به اسلحه می بردند .

لنین در مقابل این موضع پلخانف و منشویکها با قاطعیت تمام مقابله می کند و می گوید برعکس کارگران و زحمتکشان باید با قاطعیت بیشتری دست به اسلحه می بردند و وظیفه سوسیال دموکراتها نیز این است که به توده ها بفهماند که از طریق مبارزه آرام نمی توان تزار را سرنگون کرد .

اوج انقلاب و قیام های سراسری تزار را به وحشت می اندازد ، او مجبور می شود که به عقب نشینی تن دهد و تا اندازه ای آزادی مطبوعات را بپذیرد و دومای دولتی را سازمان دهد . سوسیال دموکراتها از شرایط بوجود آمده استفاده می کنند و بطور همه جانبه ای به سازماندهی جنبش کارگری و توده ای می پردازند . آنها موفق می گردند که ۶۵ نفر نماینده در دوما داشته باشند . اما پس از فروکش کردن مبارزات کارگری در اوائل تابستان ۱۹۰۷ حکومت تزاری با کودتای خود دوما را متفرق کرد و تمام ۶۵ نماینده را دستگیر کرد و روانه زندانها و تبعید به سبیری می نماید .

سالهای ارتجاع استولپین

پس از فروکش کردن انقلاب سالهای ارتجاع آغاز می گردد که در تاریخ روسیه به نام "ارتجاع استولپین" معروف است . این دوره که از سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۲ به درازا می کشد ، به دوره ی پراکندگی حزب سوسیال دموکرات از آن یاد می کنند که چه در درون منشویکها و چه در درون بلشویکها گرایش به انحلال حزب به شکلی قوی بوجود می آید و حتی بنیادهای نظری حزب سوسیال دموکرات مورد حمله قرار می گیرد . و در مبارزات نظری به حوزه فلسفی کشیده می شود . گرایشهای ضد انحلال طلبی به هم نزدیک می شوند . در این مرحله مجددا بین لنین و پلخانف نزدیکی ایجاد می گردد . آنها هر دو از این نظر دفاع می کنند که باید با تمام توان بر علیه انحلال طلبی مبارزه کرد . و چنین کاری را نیز انجام می دهند و در یک سلسله از نوشته های خود به مبارزه نظری بر علیه انحلال طلبی می پردازند . اما شرایط به گونه ای بود که نیروهای حزبی دسته دسته از حزب فاصله می گرفتند . حزب سوسیال دموکرات بدترین لحظات خود را سپری می کرد .

قبل از شروع جنگ جهانی اول در سالهای ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ ما با پایان دوره ارتجاع استولپین و آغاز اعتلای انقلابی سراسری روبرو هستیم ، ولی این اعتلای انقلابی آنچنان قوی نبود که بتواند در مقابل سرکوب تزاری مقاومت کند و شرایط را برای سرنگونی تزار مهیا سازد .

جنگ امپریالیستی اول و انقلاب

جنگ امپریالیستی در سال ۱۹۱۴ آغاز می شود . جنگی که برای تقسیم مجدد جهان و ایجاد توازن بین دولت های سرمایه داری ایجاد می شود . بین المل دوم که در کنفرانس ۱۹۰۷ در اشتوتگارت و نیز در کنگره کپنهاک در ۱۹۱۰ و همچنین در بازل در سال ۱۹۱۲ بر علیه جنگ موضع گیری کرده بود ، با شروع جنگ تمام مصوبات خود را به فراموشی می سپارد و با شعار دفاع از میهن کارگران سراسر دنیا را تشویق می کند که در جنگ شرکت نمایند . به همراه بین الملل دوم نیروهای وسیعی از سوسیال دموکراتها یا اینکه موضع متزلزل از خود نشان می دهند و یا اینکه به دفاع از میهن بر می خیزند . لحظات مهمی سپری می شد ، برآستی شنا کردن بر خلاف آب کار آسانی نبود .

تنها لنین و انقلابیون بزرگی همچون روزا لوکزامبورگ و لیبکنشت و تروتسکی توانستند ماهیت جنگ امپریالیستی را به خوبی تشخیص دهند و با شعار " کارگران جهان جنگ امپریالیستی را تبدیل به جنگ داخلی کنید " در میدان مبارزه انقلابی حضور فعال داشته باشند . چنین کاری در آن شرایط شهادت ویژه ای را طلب میکرد و کار هر کسی نبود که بر علیه جنگ بپاخیزد و به افشاء بین الملل دوم بپردازد و پایه های بین المل سوم را بنا نهد و تنها از انقلابیون بزرگی همانند لنین می توانست سرزند .

جنگ امپریالیستی از یک سو میلیونها کشته و معلول بجای می گذارد و از سوی دیگر شرایط انقلابی را در تمام کشورهای اروپائی مهیا می کند .

انقلاب فوریه ۱۹۱۷ چنان ناگهانی اتفاق می افتد که همه را غافلگیر می کند . رهبران انقلاب تنها پس از وقوع آن متوجه می شوند . تجارب انقلاب ۱۹۰۵ در فوریه از سوی طبقه کارگر بکار گرفته شد و در همان روزهای اول شوراهای کارگری ایجاد می گردد . تجارب انقلاب ۱۹۰۵ راه را نشان داده بود . در مدت چند روز اول تعداد ۴۰ شورای کارگری تنها در شهر پترزبورگ بوجود می آید ، شوراها در شهرهای دیگر روسیه نیز یکی پس از دیگری تکوین می یابد . در همان ماه های اول شوراها به قدرتی سراسری تبدیل می شوند . در کنار این قدرت قدرت دیگری نیز از نمایندگان بورژوازی و مالکین با سرنگونی تزار بوجود می آید . به مدت چهار ماه قدرت دوگانه بوجود می آید . در این دوره شعار بلشویکها تمام قدرت به دست شوراها بود .

لنین در سوم آوریل وارد روسیه شد . با ورود خود تزه های مشهور آوریل را نیز منتشر کرد . تزه های آوریل توضیح می دهد که انقلاب برای آنکه بتواند جلو رود و به پیروزی رسد ، باید از دموکراسی بورژوازی گامی فراتر بگذارد . در همین تزه های یک سری اقدامات را در حوزه سیاسی و اقتصادی برای پیشروی انقلاب مطرح می گردد . که عبارت بود ملی کردن همه اراضی و مصادره املاک ملاکین ، تمرکز بانکها در یک بانک ملی و کنترل آن و هم چنین تولید از سوی شوراهای نمایندگان کارگران و در زمینه سیاسی نیز انتقال قدرت به جمهوری شوراها بوده است . در ابتدا اکثر بلشویکها نسبت به تزه های آوریل نظر مساعدی نداشتند .

پس از چهار ماه قدرت دوگانه به نفع نمایندگان خرده بورژوازی و بورژوازی پایان می یابد . دولت به دست سوسیالیست های امثال کرنسکی و تسرتلی می افتد . شوراها نیز از این تاریخ به زائیده دولت تبدیل می گردند و از آن پشتیبانی می نمایند . دولت کرنسکی به تمام خواستهای کارگران وتوده های مردم از جمله صلح و حقوق دموکراتیک پشت می کند و بجای صلح سیاست ادامه جنگ امپریالیستی و بجای تثبیت حقوق دموکراتیک و برگزاری مجلس موسسان به سرکوب بیرحمانه کارگران و زحمتکشان روی می آورد و بعضی از مهمترین رهبران انقلاب از جمله تروتسکی را بازداشت می کند و عده ای دیگر از جمله لنین وزینویف مخفی می شوند . حکومت موقت ترس و وحشت را مجددا حاکم می گرداند . بلشویکها که تا آن موقع در شوراها اقلیت داشتند (و این منشویکها و اس ار ها بودند که همیشه در اکثریت بودند) به تدریج اکثریت پیدا می کنند و هر روزه بر نفوذشان افزوده می شود .

در ماه اوت ژنرال کورنیلوف با تمام قدرت برای سرکوب انقلاب براه می افتد . دولت کرنسکی که در ابتدای امر حتی از شورش او باخبر بود وقتی که او دست به چنین اقدامی می زند به وحشت می افتد و از موضعی متزلزل با این موضوع برخورد می کند ولی لنین و بلشویکها با قاطعیت کارگران و سربازان را بر علیه کورنیلوف دعوت به مقاومت مسلحانه می کنند و کارگران با قهرمانی های خود موجب شکست کورنیلوف می شوند .

دیگر شرایط به نفع بلشویکها به کلی تغییر کرده بود و آنها که در شوراهای نماینده کارگران دهقانان و سربازان بتدریج اکثریت پیدا می کردند و در این لحظات سیاست شوراها نیز تغییر می کرد . بلشویکها دوباره شعار تمام قدرت به دست شوراها را در دستور کار خود قرار می دهند . (این شعار پس از قدرت گیری کرنسکی دیگر از سوی بلشویکها داده نمی شد) در تمام دوره دولت کرنسکی هیچ گام عملی به نفع توده های مردم برداشته نشده بود . ادامه جنگ و بی عملی دولت کرنسکی بر فقر و فلاکت کارگران و دهقانان می افزاید و نارضایتی عمومی گسترده تر می گردد . شرایط برای قیام مهیا می گردد . دیگر نه کارگران و زحمتکشانشان می خواستند چنین وضعی را تحمل کنند و نه دولت کرنسکی توانایی حکومت کردن داشت . لنین با هوشیاری تمام متوجه این وضعیت می گردد. در ماه اکتبر قطعنامه ای به تصویب کمیته مرکزی حزب بلشویک می رساند . دو نفر با قیام به مخالفت بر می خیزند (کامنف و زینوویف) . آنها شرایط را برای قیام مسلحانه مساعد نمی بینند و همین نظرات خود را بی توجه به اهمیت سری آن در مطبوعات علنی انتشار می دهند . لنین خواهان اخراج آنها از حزب می گردد ولی این خواست مورد موافقت دیگر اعضای کمیته مرکزی بلشویکها واقع نمی شود . در ۲۵ اکتبر قیام صورت می گیرد و با کمترین تلفات قدرت سیاسی به دست شوراهای کارگری می افتد . و در همان روز دومین کنگره شوراهای سراسری برگزار می گردد و از طرف کنگره انتقال همه قدرت به شوراها اعلام می گردد . در کنگره دوم سراسری شوراها نخستین حکومت شوروی ، شورای کمیسرها می تشکیل می گردد .

مهمترین دستاوردهای انقلاب اکتبر را در همان روزهای اول به قدرت رسیدن کارگران می توان چنین بیان کرد:

۱-فرمان پایان دادن به جنگ امپریالیستی که باعث کشته شدن بیش از میلیونها و فقر و فلاکت عمومی کارگران و دهقانان شده بود .

۲-لغو مالکیت از ملاکین و سپردن ۱۵۰ میلیون دسپاتین زمین به دهقانان که قبلا در دست ملاکین بود .

۳-ملی کردن تمام ثروت زیر زمینی و جنگل ها و صنایع صنعتی کشور .

۴-جدایی کامل دولت از کلیسا و آموزش مدارس از مذهب و نیز آزادی کامل مذهب و یا لامذهبی .

۵-لغو تمام قراردادهای نابرابر مابین روسیه و کشورهای تحت سلطه روسیه و به رسمیت شناختن حق ملل در تعیین سرنوشت شان .

۶-افشای کلیه قراردادهای محرمانه تزار با سایر کشورهای سرمایه داری .

۷- برقراری حق برابر زن و مرد بطور واقعی .

پس از انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۸ صلح برست لیتوفسک صلحی که باعث از دست دادن قسمت وسیعی از خاک شوروی می شود با آلمان بسته می شود. لنین آشکاراً از آن به عنوان یک عمل ناخواسته و عقب نشینی نام می برد. بورژوازی برای بازگرداندن بهشت از دست رفته اش از هیچ اقدامی کوتاهی نمی کند . تمام جهان سرمایه داری دولت نوپای سرزمین شوراها را در محاصره خود قرار می دهند . آنها برای نابودی دولت کارگری شیوه های متعددی را آزمایش می کنند . راه اندازی جنگ داخلی یکی از همین شیوه های بود که دولت های سرمایه داری برای از بین بردن دولت کارگری بوجود می آورد . دولت های سرمایه داری پشتیبانی همه جانبه ای از نیروهای ضد انقلابی به عمل می آورند . شرایط جنگ داخلی سبب می شود که دولت کارگری شمار وسیعی از بهترین و رزمنده ترین کارگران خود را از دست بدهد . دولت کارگری برای مبارزه با قحطی و گرسنگی عمومی در شرایط جنگ داخلی به سیاست کمونیسم جنگی روی می آورد و به زور محصولات کشاورزی را از دهقانان مصادره نمایند . دهقانان نیز از روی محافظه کاری محصولات کشاورزی خود را پنهان می کردند تا دولت کارگری نتواند به آن دسترسی داشته باشد .

اثرات محاصره اقتصادی از یک طرف و جنگ داخلی و عدم همکاری دهقانان با دولت کارگری از طرفی دیگر جامعه را به سمت فقر و فلاکت عمومی سوق می دهد. بلشویکها برای بیرون آمدن از این وضعیت بناچار به عقب نشینی دست می زنند و به پیاده کردن طرح نپ متوسل می شوند، تا بلکه بتوانند از وضعیتی که در آن گرفتار بودند خلاصی یابند. این سیاست از سالهای ۱۹۲۱ تا سال ۱۹۲۹ ادامه می یابد.

تا اینجا شرایط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه روسیه را در اواخر قرن نوزدهم و اوئل قرن بیستم و همچنین مهمترین فرازهای تاریخی که طی شد توضیح دادم. در بخش دیگر این نوشته به نتیجه گیری و جمع بندی خواهم پرداخت.

ادامه دارد ۲۱ اکتبر ۲۰۱۰ 28 مهرماه ۱۳۸۹

زیرنویس ها

۱-در کتاب "جریانهای اصلی مارکسیسم" توضیحی پیرامون این موضوع می دهد. با آنکه با نتیجه گیری های نویسنده "لشک کولافسکی" موافق نیستم ولی این قسمت از توضیح او در بار شخصیت استالین را درست می دانم. از اینرو آن را در اینجا نقل می کنم. او می نویسد: "در هر صورت بسیاری از صفات استالین برای حزب سخت سودمند بود و تنها قضا و اقبال نبود که به اوج قدرتش رساند و جملگی رقبایش را از میان برداشت. او آدمی کارکشته و کاری و خستگی ناپذیر بود. می دانست که در مسائل عملی چگونه باید ملاحظات نظری را کنار گذاشت؛ اهمیت نسبی مسائل را خوب می شناخت. نه وحشت زده می شد (البته به استثنای چند روز اول حمله ی هیتلر) و نه به هنگام پیروزی، باده ی نخوت سرمستش می کرد. به خوبی قدرت واقعی را از قدرت ظاهری تمیز می داد. سخنرانی ضعیف و نویسنده ای ملال آور بود، ولی می دانست که چگونه مطالب را چنان آسان بیان کند که اعضای ساده ی حزب هم آن را بفهمند. سبک مدرسی او در تکرار مطالب و شماره گذاری نکته ها به نوشته هایش نشانی از قدرت و روشنی می بخشید. به زبردستان زور می گفت، ولی در عین حال از آنها خوب استفاده می کرد. می دانست که چگونه سبک صحبتش را به تناسب مخاطبش تغییر دهد - خواه مخاطب یک عضو حزب بود خواه یک روزنامه نگار یا سیاست مدار خارجی. می توانست، بسته به موقعیت، نقش استراتژیک، مبارز بی باک راه پرولتاریا و یا ارباب "بی چون و چرای" کشورش را بازی کند. از این توانایی نادر برخوردار بود که صحنه را چنان تدارک بیند که امتیاز همه ی موفقیت ها به حساب خودش و سرزنش همه ی شکست ها به حساب دیگران گذاشته شود." (جلد سوم -ص ۳۲- ترجمه عباس میلانی)

۲- رعیت نیمه برده و وابسته به زمین که خود نیز همراه زمین خرید و فروش می شد را اصول رعیتی سرواژ می گفتند.

۳-دسیاتین واحد اندازه گیری سطح است که چیزی بیش از یک هکتار می باشد

۴-از کتاب در دفاع از انقلاب اکتبر- ص ۴۲ نوشته ارنست مندل - ترجمه رامین جوان.

۵- از کتاب پیامبر مسلح جلد اول ص ۱۵ نوشته ایزاک دویچر - ترجمه محمد وزیر.

۶-برنامه هر دو جناح در خواستهای آزادی های سیاسی، آزادی بیان، آزادی مطبوعات، و سایر حقوق شهروندی که در چارچوب جامعه بورژوازی قابل تحقق است خلاصه می شد.

لنین و بلشویکها و انقلاب اکتبر بخش دوم رحمت خوشکدامن

در بخش اول این نوشته اوضاع اقتصادی و اجتماعی جامعه روسیه را (در اواخر قرن نوزدهم و اوئل قرن بیستم) بررسی کردم. حال در بخش دوم این نوشته به مهمترین اشتباهات لنین و بلشویکها می پردازم. (1) اشتباهاتی که از درون آن، در شرایط اقتصادی - اجتماعی پس از انقلاب اکتبر، گرایشی زاده می شود که توانست به گرایش اصلی حزب تبدیل گردد و دولت کارگری را از مضمون تهی سازد. (2)

دومرحله ای کردن انقلاب

در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم نظام سرمای داری در روسیه به نظام مسلط اقتصادی جامعه تبدیل می شود. اما آهنگ آزاد سازی نیروی کار از روستاها و کارگری شدن جامعه بسیار کند پیش می رود. و درصد وسیعی از دهقانان برای برآوردن نیازهای روزمره زندگی شان بالاجبار چاره ای جز پرداختن به کار کشاورزی نمی دیدند. از اینرو در کنار دوطبقه اصلی جامعه - طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار-، طبقه ی دیگری بنام طبقه دهقانان وجود داشت که از نظر کمی و کیفی جایگاه مهمی را در مبارزه و صف بندی طبقاتی به خود اختصاص می دهد. چنین وضعیتی باعث می شود که هیچ حزب سیاسی جدی نتواند نسبت به این موضوع بی توجه باشد. چگونگی پیوند و اتحاد با دهقانان به یکی از حلقه های اصلی بحث های نظری در بین نیروهای انقلابی و اپوزیسیون تبدیل می گردد. و این موضوعی بود که غالب نمایندگان فکری اقشار و طبقات به اهمیت آن واقف بودند. ویژگی نظام سرمایه داری در روسیه باعث می شود که رشد آرایش طبقاتی در آنجا با کشورهای کلاسیک سرمایه داری تفاوت داشته باشد. این تفاوت نمی توانست در تحلیل نیروهای انقلابی منعکس نگردد.

سوسیال دموکراتها به همین علت (عقب ماندگی اقتصادی و آرایش طبقاتی) انقلاب روسیه را انقلابی بورژوازی ارزیابی می نمایند. اختلافات دوجناح حزب (بلشویک و منشویک) در این حوزه پیرامون ظرفیت بورژوازی متمرکز می گردد. منشویکها می گفتند، چون انقلاب ماهیت بورژوازی دارد، بنابراین بورژوازی باید رسالت رهبری و هدایت انقلاب را نیز به عهده داشته باشد. حال آنکه بلشویکها با آنکه با آنها در ماهیت انقلاب هم نظر بودند، ولی چنین ظرفیت مبارزاتی برای بورژوازی قائل نبودند و چنین اعتقادی داشتند که بورژوازی از وحشت مبارزات کارگری به سازش با تزار تن خواهد داد. اما هر دو جناح در یک چیز با هم وجه اشتراک داشتند و آن دو مرحله ای کردن انقلاب و ایجاد دیوار چین بین مرحله اول و مرحله دوم انقلاب بود. لنین در این دوره با آنکه این اعتقاد را بیان می کرد که نباید بین این دو مرحله دیوار چین کشید، خود عملاً چنین کاری را انجام می داد. بیاد بیاورید انتقاد لنین را نسبت به کون پاریس که یکی از مهمترین دلایل شکست آنرا عدم تفکیک وظایف دموکراتیک انقلاب از وظایف سوسیالیستی می دانست.

چنین نظری در یک جامعه ای که نظام مسلط آن را سرمایه داری تشکیل می دهد، نمی تواند درست باشد. چرا که اولاً در جامعه سرمایه داری طبقه ای به نام طبقه کارگر بوجود آمده که در مقابله با بورژوازی قرار دارد. ثانیاً برای طبقه بورژوازی خنثی کردن مبارزات کارگری اهمیت دارد. تاریخ مبارزه طبقاتی این موضوع را به ثبوت رسانده که بورژوازی برای مقابله با طبقه کارگر دست به سوی اتحاد با ارتجاعی ترین نیروها نیز دراز خواهد کرد. ثالثاً طبقه کارگر نمی تواند خود را در یک نظام سرمایه داری برای اجرای وظایف دموکراتیک انقلاب محدود نماید. بلکه با تلفیق بین این دو (وظایف دموکراتیک و سوسیالیستی) می تواند به سوی سوسیالیسم گام بردارد. نظری که به علت عقب ماندگی سرمایه داری در یک کشور، انقلاب را به دو مرحله تقسیم می کند و بر این اعتقاد است که ابتدا باید وظایف انجام نشده دموکراتیک عملی گردد و بعد نوبت به وظایف سوسیالیستی می رسد. در دنیای واقعی عملاً اتحاد با بورژوازی را تبلیغ خواهد کرد و اجرای وظایف سوسیالیستی را به روز معشر حواله خواهد داد. این عده از رفق بر این اعتقادند که با اجرای وظایف دموکراتیک موانع موجود از نظر سیاسی و اقتصادی برداشته خواهد شد و شرایط برای وظایف سوسیالیستی بوجود خواهد آمد. این توضیح ظاهری منطقی دارد. اما ماجرا از این قرار است که طبقه کارگر برای بدست آوردن همین خواسته های همگانی و دموکراتیک باید از آن فراتر رود و در راستای انجام وظایف سوسیالیستی انقلاب پیش رود.

بنابراین در یک جامعه سرمایه داری خصوصاً در قرن بیستم و یکم ، تفکیک کردن وظایف دموکراتیک و سوسیالیستی چیز بسیار نادرست و نامفهومی است . (3)

آگاهی طبقاتی و جنبش خود بخودی

اکثر رهبران تراز اول بین الملل دوم و سوسیال دموکراسی پیرامون این موضوع اتفاق نظر داشتند . و بر این اعتقاد بودند که جنبش خود بخودی تنها قادر خواهد بود به آگاهی اتحادیه ای دست یابد . آگاهی طبقاتی از بیرون به درون جنبش کارگری برده می شود و رسالت این کار نیز بعهده روشنفکران است که طبقه کارگر را رهبری می کنند و ضرورت‌های مبارزه سیاسی و آگاهی طبقاتی را به آنها آموزش می دهند . این نظر اولین بار از طریق کائوتسکی وارد جنبش سوسیال دموکراسی می شود که لنین به دفاع از این نظر می پردازد . (4) او در کتاب چه باید کرد آنرا چنین توضیح می دهد : "گفتیم که آگاهی سوسیالیستی در کارگران اصولاً نمی توانست وجود داشته باشد . این آگاهی فقط از خارج محیط کارگری می توانست بدان محیط برده شود . تاریخ تمام کشورها گواه بر آنستکه طبقه کارگر تنها با نیروی خودش به چیزی جز به آگاهی تردیونیونیستی یعنی اعتقاد به ضرورت گرد آمدن در اتحادیه ها و مبارزه با کارفرمایان و واداشتن دولت ها به وضع این یا آن قانون مورد نیاز کارگران و غیره ، نمی تواند برسد و ولی آموزش سوسیالیسم زاینده آن تئوری های فلسفی ، تاریخی و اقتصادی است که نمایندگان با سواد طبقات توانگر یعنی روشنفکران تدوین کرده اند ." (5) او کمی پائین تر از کائوتسکی که در آن زمان رهبر تئوریک جنبش سوسیال دموکراسی و مهمترین مرجع به حساب می آمد ، در اثبات نظر خود نقل و قول می آورد که " آگاهی سوسیالیستی و مبارزه طبقاتی به موازات هم پدید می آیند ، نه یکی از دیگری ، ... مگر نه اینست که سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پدید آمد و توسط آنها به مغز پرولترهای دارای رشد فکری برجسته انتقال رفت بدین سان آگاهی سوسیالیستی عنصری است که از برون وارد مبارزه طبقاتی " می شود ."

چنین نظری پیدایش تئوری انقلابی و سوسیالیسم علمی را ساخته و پرداخته ذهن نخبه گان و روشنفکران بورژوازی و بر فراز مبارزه طبقاتی می بیند . و عملاً تئوری انقلابی را از مبارزه طبقاتی جدا می کند و رابط ذهن و عین را یک طرفه و غیر دیالکتیکی در نظر می گیرد . تنها روزا لولزامبورگ به نوعی با این نظریه به مخالفت برمی خیزد . اما او نیز نتوانست رابطه عنصر آگاه و جنبش کارگری را به شکل ارگانیک و دیالکتیکی دریابد . او اهمیت جنبش خود انگیزه را آنقدر بالا می برد که هیچ تفاوتی بین عنصر آگاه و ناآگاه نمی گذاشت . و به نوعی نظریه اش به ستایش از حرکات خود بخودی درمقابل عنصر آگاه معطوف بود .

بسیاری از رفقا و صاحب نظران مارکسیست برای توجیه این نظر به رابطه جایگاه حزب و طبقه می پردازند . آنها مخالفین این نظر را متهم می کنند که رابطه عنصر آگاه و جنبش کارگری را در نظر نمی گیرند و مبارزات کارگری را در چارچوب مسائل اقتصادی و صنفی محدود می سازند . این رفقا نپذیرفتن تز " آگاهی طبقاتی از بیرون به درون جنبش کارگری " ، را مترادف با تنزل دادن و ندیدن نقش عنصر آگاه و رابطه اش با جنبش کارگری می دانند . حال آنکه این موضوع هیچ ربطی به این قضیه ندارد . و پرواضح است که طبقه کارگر در جریان مبارزه عناصر آگاه را تولید می کند و حتی عناصری از طیف های بورژوازی و خرد بورژوازی از پایگاه طبقاتی شان جدا می شوند و به سمت جانبداری از منافع طبقه کارگر روی می آورند . چنانکه مارکس در این باره می گوید : "بنابراین ، درست مانند دوره های پیشین که از اشراف به بورژوازی می پیوست ، اکنون نیز بخشی از بورژوازی به ویژه ایدئولوک های بورژوازی که از لحاظ نظری جنبش تاریخی را در کلیت خود درک کرده اند ، جانب پرولتاریا را می گیرند ." (6) همین بخش آگاه مسائل جنبش طبقه کارگر را تئوریزه می کند و در عین مشارکت در مبارزه طبقاتی کارگران خود نیز آموزش می بیند . بنابراین چنین انتقادی از سوی این دسته از رفقا بی معنی می باشد . حال آنکه طرفداران تز آگاهی از بیرون ناآگاهانه چنین صلاحیتی را در روشنفکران جدا از طبقه کارگر می بینند فکر می کنند که آگاهی طبقاتی چیز بسته بندی شده ای است که کافی ست که روشنفکران با صلاحیت آنرا فراگیرند و به مغز طبقه کارگر ببرند ، آنوقت همه چیز حل خواهد شد و طبقه کارگر به آگاهی طبقاتی دست خواهد یافت !!؟ .

این نظر متوجه نیست وقتی که می گوید از بیرون یعنی بیرون از محیط کارو کارخانه ، یعنی بیرون از آنجائی که کارگر هر روزه برای بدست آوردن حق و حقوق خود مبارزه می کند ، یعنی بیرون از مبارزه طبقاتی . این نظر

شرایط ویژه شکل‌گیری هر جامعه سرمایه‌داری را در نظر نمی‌گیرد و برای تمامی جوامع سرمایه‌داری یک نسخه از قبل آماده شده‌ای بنام **آگاهی طبقاتی** دارد. این نظر به ظاهر روی نقش ذهن تکیه می‌کند اما ذهنی که در ارتباط با عین نیست. حال آنکه ذهنی که در ارتباط با عین نباشد بی‌مفهوم است. چنین فورمولی رابطه دیالکتیکی ذهن و عین را در نظر نمی‌گیرد و آنها را در یک رابطه ارگانیک نمی‌بیند.

عده‌ای از رفقا برای اثبات و توجیه چنین درکی به نوشته‌های انگلس پناه می‌برند و قسمتهای از کتاب آنتی‌دورینگ را شاهد می‌آورند و چنین استدلال می‌کنند که مارکس نیز کتاب آنتی‌دورینگ را خوانده بود و این بدین مفهوم است که او با کلیت آن توافق داشت که آنرا به عنوان محصول مشترک شرکت به چاپ می‌رسانند. در پاسخ به این عده از رفقا باید گفت حتی اگر تمام اینها درست باشد و ما بپذیریم که آن دومرد بزرگ پیرامون جزء به جزء کتاب توافق کامل را داشتند، باز هم نمی‌توان از چنین نظری دفاع نمود. برای توضیح این موضوع مثالی می‌آورم. در سال 1867 برای اولین بار جلد اول کتاب کاپیتال منتشر می‌گردد. در چاپ‌های بعدی نکات اشتباه و مبهمی که در آن وجود داشت تصحیح می‌گردد. از جمله رابطه انسان و طبیعت و این برداشت طبیعی و تاریخی که تمام جوامع بشری مرحله‌ای سرمایه‌داری را طی خواهند کرد و غیره.. در چاپ 1872 به زبان انگلیسی این نکات اصلاح می‌گردد. (6) این مطلب بدین معناست که می‌تواند چنین ناروشنی‌های در هر کتاب مهمی وجود داشته باشد. مهم این است که ما چنین نظریه‌ای را درست می‌دانیم یا نه!

عده‌ای دیگر از رفقا نیز چنین ادعای دارند که این نظر تنها در کتاب چه باید کرد طرح گردیده است و بعدها از سوی خود لنین نسبت به مواضع طرح شده در این کتاب انتقاد شده و او خود گفته که در آن زمان ما میله را به طرفی دیگر زیادی خم کرده بودیم.

چنین چیزی واقعیت دارد و لنین در باره کتاب چه باید کرد انتقاداتی را عنوان کرده است، ولی هیچ‌گاه انتقادش متوجه این نظر که -آگاهی طبقاتی از بیرون به درون طبقه کارگر برده می‌شود- نداشته است. اوبه این موضوع تا آخر زندگی اش وفادار می‌ماند. یا به عبارتی واضح‌تر لنین مارکسیسم را به عنوان یک سیستم ایدئولوژی می‌دید و چنین فکر می‌کرد که وظیفه روشنفکر بردن این ایدئولوژی به درون جنبش خود بخودی است و وظیفه طبقه کارگر نیز آموختن این ایدئولوژی است. و اگر طبقه کارگر چنین رسالتی از خود در یادگیری این ایدئولوژی نشان ندهد به دام ایدئولوژی بورژوازی می‌افتد.

لنین بارها در نوشته‌های خود می‌گفت که نباید از موضع دگماتیسم با مارکسیسم برخورد کرد ولی خود با تبدیل مارکسیسم به یک سیستم ایدئولوژی، بدتر از هر دگماتیسمی با آن برخورد می‌کرد. نوشته‌های لنین مدام به تکرار این موضوع می‌پرداخت - یا ایدئولوژی پرولتری یا ایدئولوژی بورژوازی - حد وسطی وجود ندارد و وظیفه ذهن آگاه (روشنفکر) نیز آموزش این ایدئولوژی به طبقه کارگر است.

لنین فکر می‌کرد غفلت در چنین کاری موجب خواهد شد که طبقه کارگر به سمت بورژوازی و ایدئولوژی بورژوازی روی آورد.

از اینروست که لنین در سالهای پس از انقلاب اکتبر با آنکه شاهد رشد بوروکراسی در داخل حزب بود و می‌دید که قدرت کارگری از مضمون تهی می‌گردد، به جای دامن زدن به دموکراسی توده‌ای و رادیکال و مقابله با نوزاد عظیم الجثه که در حال رشد بود، به انتقاد از خصائل منفی رهبران اکتبر پسنده می‌کند و امیدوار بود که با بر طرف شدن این خصائل جلو رشد بوروکراسی گرفته شود. راه حل لنین افزایش تعداد اعضای کمیته مرکزی و رساندنش به 50 تا 100 نفر بود. برآستی چه تاثیری می‌توانست چنین پیشنهادی با توجه به اینکه در جامعه هیچ‌گونه اندیشه مخالفی شرایط بیان و متشکل شدن نداشت و حزبی که بر مبنای ایدئولوژیک تمام قدرت را در دست خود متمرکز کرده بود، داشته باشد؟!!

بنیادهای فکری فلسفی لنین

لنین در حوزه فلسفی دو بار نظرات خود را در رابطه با بحث های که در بین سوسیال دموکراسی جاری بود مطرح می کند و یکبار نیز در سال 1914 به تردیدهای می افتد و می رود که به نظرات جدیدی دست یابد . اما تا به آخر پیش نمی رود . برای روشن شدن مطلب به توضیح آنها می پردازم .

بار اول دوره ای است که از طرف پوپولیستها به پایه های نظری مارکسیسم حمله می شود . نماینده این گرایش میخائیلوفسکی است . او انتقاد خود را به مارکسیسم در دو حوزه متمرکز می کند :

اول اینکه به نظریه مبارزه طبقاتی و درک مادی تاریخ مارکس انتقاد می کند و می گوید که مارکس در هیچ کدام از نوشته های خود به تشریح این موضوع نپرداخته است و او حتی در کتاب کاپیتال (که انبوهی از مدارک جمع شده (نیز این موضوع را مسکوت گذاشته است .

دوم اینکه میخائیلوفسکی چنین نظری را به مارکس نسبت می دهد که نظریه اش بر پایه سه گانه هگلی استوار است و همه چیز را می خواهد از طریق تز و آنتی تز و سنتز توضیح دهد .

لنین در مقابله با او در کتاب " دوستان خلق کبانند و چگونه بر علیه سوسیال دموکراتها می جنگند " به این دو موضوع اشاره می کند و توضیح می دهد که مارکس در تمام نوشته های خود از جمله بزرگترین اثر زندگی خود کاپیتال که 25 سال برای نگارش آن نیرو صرف کرده و کوهی از مدارک برای آن جمع نموده به این موضوع پرداخته و برای اولین بار به جامعه شناسی در تاریخ بشری مبنای علمی داده است . لنین پس از تشریح این موضوع می گوید : " اکنون پس از پیدایش " کاپیتال " درک مادی تاریخ یک فرضیه نبوده بلکه یک اصل مسلم علمی است " " حال آیا می توانید مضحکتر از این چیزی را پیش خود تصور نمائید که اشخاصی پیدا شده اند که توانسته اند پس از خواندن " کاپیتال " ماتریالیستی در آنجا پیدا نکنند ! آقای میخائیلوفسکی با حیرتی صادقانه می پرسد کجاست آن ؟ او مانیفست کمونیستی را خوانده است بدون اینکه توجه کند توضیحیکه آنجا درباره نظامات معاصر - اعم از قضائی ، سیاسی ، خانوادگی ، مذهبی و فلسفی - داده است ماتریالیستی است و حتی انتقاد از تئوریهای سوسیالیستی و کمونیستی هم ، ریشه های این نظامات را در فلان یا بهمان روابط تولیدی تجسس نموده و کشف می کند . او فقر فلسفه را خوانده است بدون اینکه توجه کند که جامعه شناسی پرودن در آنجا از نقطه نظر ماتریالیستی تحلیل شده است و انتقاد از راه حل پیشنهادی پرودن در باره مسائل تاریخی گوناگون از اصول ماتریالیسم منشاء میگیرد و اشارات خود مولف درباره اینکه اطلاعات لازمه برای حل این مسائل را در کجا باید جستجو نمود ، همه به اشاره بروابط تولیدی منجر می شود . او کتاب کاپیتال را خوانده است بدون اینکه توجه کند که " حال " هر شخص آشنا با مارکس ممکن بود با سؤال دیگری جواب بدهد : در کدام اثر است که مارکس درک مادی خود را نسبت به تاریخ تشریح کرده است ؟ " (7)

در مورد دومین ادعای آقای میخائیلوفسکی که مارکس را به پیروی از احکام سه گانه هگلی متهم می کند چیز تازه ای لنین بیان نمی کند و چرا که همان اتهامی بود که دورینگ به مارکس می زد . در این باره نیز انگلس در کتاب مشهورش به نام آنتی دورینگ به نقد این اتهام پرداخته بود و لنین در مقابله با نظرات میخائیلوفسکی همان دلایلی که انگلس در آن کتاب آورده بود را تکرار می کند و این موضوع را توضیح می دهد که مارکس هیچ گاه نخواست که بر اساس اصل سه گانه ای که هگل طرح می کرد (یعنی تز - آنتی تز - سنتز) موضوعی را به ثبوت برساند . مارکس در بررسی هایش از این منطق پیش می رفت که پروسه رشد و تغییر و تحول پدیده ها را دنبال کند و اگر تصادفاً گاهی معلوم می شد که به اصل سه گانه هگل نزدیک است هیچ جای تعجبی وجود ندارد چرا که در واقعیت های جاری بسیاری از مسائل را می توان بدان شکل مشاهده کرد . ولی این بدین مفهوم نیست که ما در رابطه با هر موضوعی چنین ببنداریم که چنین مسیری را طی خواهد کرد . برای مارکس یک چیز مهم بود و آن کشف قانون پدیده ها خصوصاً قانون تغییر و تکامل و بدل گشتن آنها از یک شکل به شکل دیگر ، از یک طرز مناسبات اجتماعی به طرز دیگر مناسبات اجتماعی .

بار دوم دوره ای است که در درون بلشویکها گرایشی فلسفی برای آشتی دادن مارکسیسم با مذهب ایجاد می گردد . این گرایش گرچه از سال 1904 از سوی باگدانوف به صورت جنینی اش طرح گشته بود اما در سالهای ارتجاع استولی پین به صورتی علنی به یکی از مسائل مورد مشاجره در بین سوسیال دموکراسی تبدیل می گردد . باگدانوف که نماینده

اصلی این نظر به شکل مدون شده ای در یک مجموعه مقالات بنام " مطالعاتی در فلسفه مارکسیسم " همراه با مقالاتی از لوناچارسکی ، نازارف ، سووروف ، برمن ، یوشکوویچ و گلفاند ، به این موضوع می پردازد . همین امر باعث می گردد که بحث داغی در درون سوسیال دموکراتها خصوصاً بلشویکها صورت گیرد و حتی رابطه لنین با باگدانف تیره شود . ماکسیم گورکی برای رفع اختلافات و تبادل نظر آنها را دور هم جمع کند . لنین که با میلی در آن جمع شرکت می کند و بر اساس توضیحاتی که کروپسکایا در پیرامون این قضیه در کتاب "یادها " می دهد ، ناراضی بر می گردد . کروپسکایا می گوید که هیچ نتیجه ای برای لنین نداشت جزء اینکه به مطالعات عمیق پیرامون مسائل فلسفی روی آورد . در سال 1908 موفق می گردد که کتاب خود را بنام " ماتریالیسم و امپریو کریتیسیسم " را در نقد نظرات باگدانف منتشر نماید . در این کتاب لنین به پایه های نظری باگدانوف که به ماخ فیزیک دان و آوراناریوس جامعه شناس وصل بود حمله می کند . این کتاب که اولین کتاب فلسفی لنین است که به طور سیستماتیک بر علیه نظرات ماخ و آوراناریوس نوشته می شود . این اثر لنین دارای عیب و نقص های است که خود لنین نیز بعدها از آن به عنوان یک اثر " ناقص و معیوب " نام می برد . علت این امر هم این بود که لنین در این اثر درباره نظریه شناخت چنین نظری ارائه می دهد که **شناخت ما رونوشت ساده واقعیت** است . البته چنین نظری را لنین در کتاب ها و مقالات دیگری نیز طرح کرده است از جمله در کتاب دوستان خلق کیانند می گوید : تراوش فکر فقط انعکاس دنیای مادی است " و یا در نوشته های دیگری شناخت را بازتاب ساده واقعیات می داند . ولی با همه این احوال کتاب ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم در آن شرایط توانست اثرات مثبتی در خنثی کردن گرایش باگدانف در جنبش کارگری روسیه داشته باشد .

تا سال 1914 لنین نظرات فلسفی اش فراتر از چارچوب نظرات پلخانف نمی رفت . یعنی آن دو هرچند در مسائل تاکتیکی با هم اختلاف داشتند و در دو قطب مخالف قرار می گرفتند ولی در حوزه فلسفی با هم وجه اشتراک اساسی داشتند . لنین برای پلخانف نقش و جایگاه ویژه ای قائل بود . اما با شروع جنگ جهانی اول و روی آوری تقریباً تمام بین الملل دوم به سوی پشتیبانی از جنگ ، لنین را بر آن داشت که برای علت یابی پایه هالی فلسفی این حرکت به مطالعات عمیق فلسفی روی آورد . اولین کاری که لنین انجام می دهد مطالعه هگل است . به قول رایا دونایفسکایا " اگر هم هگلی وجود نمی داشت او آن را خلق می کرد " . او بیشتر وقت خود را در سال 1914 در کتابخانه برن سپری می کند . لنین با مطالعه هگل به نظرات جدیدی دست می یابد و به این نتیجه می رسد که **" شناخت نه تنها بازتاب جهان عینی است بلکه آنرا نیز می آفریند "** . این نظر با نظری که در کتاب "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم " طرح کرده بود تفاوت اساسی داشت . او در یاداشتهای خود که بنام "یاداشتهای فلسفی " مشهور است به نتایجی می رسد که با بنیان های فکری قبلی اش تفاوت کیفی داشت . لنین با خواندن هگل برای اولین بار پلخانف را در کنار خود نمی بیند و به نظرات او حمله می کند و می گوید : " پلخانف نه از دیدگاه دیالکتیک ماتریالیستی بلکه از دیدگاه ماتریالیستی خام ، مکتب کانت (و لادری گرای را درکل) مورد انتقاد قرار می دهد ... در ابتدای قرن بیستم ، مارکسیستها مکتب کانت و هیوم را از زاویه ی فویرباخی (و بوخنری) مورد انتقاد قرار می دادند و نه از دیدگاه هگلی . درک کامل سرمایه مارکس ، به ویژه نخستین فصل آن ، بدون مطالعه و فهم کل منطق هگل غیر ممکن است . در نتیجه ، هیچ کدام از مارکسیست های نیم قرن گذشته مارکس را درک نکرده اند !!!" (8) این موضوع شامل حال خود او نیز بود . یعنی 50 سال از پیدایش مارکسیست گذشته بود و هیچ کدام از مارکسیستها مارکسیست را درک نکرده بودند . (9)

اما با این وجود او نتوانست چیزی را که پس از خواندن هگل خصوصاً علم منطق او به آن رسیده بود گسترش دهد ، از اینرو تا زمانی که زنده بود آنها را به چاپ نمی رساند و در مقابل آنها سکوت اختیار می کند . بنابراین می توان از اینجا چنین نتیجه گرفت که گرایشی جدید فلسفی در لنین پدیدار می شود ولی تمایل غالب فکری او به سمت گرایش قبلی اش بود . و این شد که او مجدداً خود را در کنار پلخانف یافت و پس از انقلاب اکتبر حکم مشهور خود را بیان کرد : "بدون خواندن تمام آثار فلسفی پلخانف نمی توان مارکسیست را آموخت " .

این برخلاف نظر بعضی از صاحب نظران است که اعتقاد دارند لنین تا سال 1914 را باید با لنین پس از 1914 فرق گذاشت . به نظر من گرایشی که در لنین بوجود می آید گرایشی که بسیار ضعیف بود و صریحاً نیز به نفع گرایش غالب فکری اش فروکش می کند .

آیا هدف وسیله را توجیه می کند ؟

معروف است که لنین هر تاکتیکی را که فکر می کرد به نفع طبقه کارگر است مجاز می دانست . یا به عبارتی دیگر چنین فکر می کرد که هدف وسیله را توجیه می کند و هر وسیله ای که در خدمت هدف باشد قابل استفاده است . از اینرو برای لنین همیشه این سؤال مطرح بود از طرف چه کسی و بر علیه چی کسی . او همه چیز را مشروط به این موضوع می کرد . از اینروست که شخصیت و انقلابی بزرگی مانند او هیچ مرزی با موضوع اعدام مخالفین نظری نداشت . و می گفت اعدام چه کسی بر علیه چه کسی ، لغو آزادی های سیاسی چه کسی به نفع چه کسی . او هیچ ارزشی برای آزادی های سیاسی وقتی که خلاف منافع حزب بود قائل نبود . او همه چیز را تابع منافع طبقه کارگر (بخوان حزب) می دید و هیچ اصولی را برتر از آن نمی دانست . این نظر نمی توانست دریابد که هدف ساختن جامعه ای است " که در آن تکامل آزاد هر فرد شرط تکامل همگان است" و چنین جامعه ای تنها از طریق فعالیت آگاهانه طبقه کارگر می تواند تحقق یابد . از اینرو جای برای روش های نامقدس حتی اگر به نفع طبقه کارگر باشد (واقعیت این است که نمی تواند باشد) وجود ندارد . (10) این نظر در نمی یابد وقتی " هدفی به وسیله های نامقدسی نیاز داشته باشد دیگر نمی تواند هدف مقدسی باشد . " به عبارتی دیگر "وسیله ای "نامقدس" اگر پیگیرانه دنبال شود ، نه تنها به هدفی "نامقدس" به عنوان نتیجه منتهی می شود بلکه گرایش به متحول کردن (جذب در خود) هدف به عنوان نیت رادارد . " (11)

بنابراین ما کمونیستها نمی توانیم طرفدار چنین شیوه های برای ساختن جامعه انسانی باشیم . چنین نگرشی با درک کمونیستی فاصله ی بسیار دارد . رهبران اکثریت از جمله لنین از چنین شیوه های برای از بین بردن مخالفین استفاده کردند که در هیچ شرایطی قابل پشتیبانی نمی تواند باشد . رفقای که غیر از این نظر دارند چنین تصور می کنند که می توان از شیوه های نامقدس برای رسیدن به هدف مقدس تحت شرایط استثنائی استفاده کرد به خطا می روند . بعضی از مارکسیستهای بزرگ نیز متأسفانه از همین نظر پیروی می کنند و به علت اینکه دشمن با بی رحمی تمام به کشتار و قتل و عام انقلابیون دست می زند به این نتیجه می رسند که برای انقلابیون چاره ای جز این نمی ماند که برای جلوگیری از خشونت به خشونت متوسل شوند و چنین نظرانی را تئوریزه می کنند . بطور نمونه ارنست مندل در کتاب خود در دفاع از اکتبر می گوید : " وقتی که دشمن بیرحم و خونریز باشد ، زن و بچه ی فعالین سیاسی را به گروگان بگیرد ، اسیران جنگی و مخالفین سیاسی را دسته دسته تیرباران کند ، چاره ای جز اعمال خشونت نیست تا از خسارت های بیشتر جلوگیری شود . این را عقل سلیم حکم می کند . جنایتکارانی که برای اجتناب از جنایت می خواهند راساً از آدم کشی دست بردارند باید برای خطاهایشان بهای سنگینی بپردازند . " (12) ارنست مندل برای این که این جبر و اجبار را نشان دهد که بلشویکها از روی ناچار به چنین اقداماتی متوسل می شدند ، قطعه ای از لنین نقل و قول می آورد : " به ما ایراد گرفته اند که مردم را به زندان می اندازیم . درست است ، ما زندان داریم و همین امروز رئیس بانک مرکزی را دستگیر کردیم . به ما خرده می گیرند که خشونت اعمال می کنیم ، اما ما مثل انقلابیون فرانسوی که مردم بی دفاع را به زیر گیوتین می فرستادند ، عمل نمی کنیم و امیدوارم که هیچ وقت عمل نکنیم . گفتیم که امیدوارم عمل نکنیم ، زیرا ما هم حکومت هستیم . موقع دستگیری به افراد می گوئیم که اگر تعهد بدهند که خرابکاری نکنند آزاد خواهند شد . چنین تعهداتی وجود داشته است . " (13)

این همان ماجرای چشم در برابر چشم است . برآستی چگونه می توان برای از بین بردن خشونت به خشونت متوسل شد ؟ آیا می توان برای از بین بردن اعدام به اعدام متوسل شد ؟ و یا این تصور بچگانه و خام را داشت که چون مارکسیستها به چیزی به نام دولت فراطبقاتی اعتقاد ندارند ، بنابراین چنین اقداماتی را برای مقابله با ضد انقلاب از سوی دولت کارگری نورمال و طبیعی و مجاز تلقی کنند . و بگویند که چنین اقداماتی مثلاً استفاده از اعدام اتوریته دولت کارگری را در بین جنبش کارگری تحکیم می کند . (14)

البته این رفقا خود نیز می دانند که با چنین دلایلی نمی توان اعدام مخالفین را توجیه کرد . و خود نیز می دانند که برای حفظ دولت کارگری نمی توان دموکراسی توده ای را قربانی کرد ، زیرا که دولت کارگری بدون دموکراسی توده ای (دموکراسی برای عموم) معنای نخواهد داشت .

دلایل این رفقا را هرچقدر بالا و پائین کنید به همان دلایلی که لنین و بلشویکها برای توجیه اعمال شان ارائه می دادند مواجه خواهی شد و مثل صفحه گرامافونی که خط بیفتد همان ها را تکرار می کنند . در شرایط کنونی که حتی بدترین

دیکتاتوری های دنیا (حداقل درظواهر امر) به لغو اعدام در کشورشان رسیده اند ، دفاع از چنین نظراتی اگر در دوره انقلاب اکتبر به شکل تراژدی غم انگیزی عمل کرد ، در شرایط کنونی بشکل کمدی مسخره ای نمایان خواهد شد .

سراخر

تئوری لنینی برخلاف بعضی از نظریه پردازان بدون تناقض نبود . اما با این وجود لنین نماد انقلابیگری و تداوم انقلاب بود که در مراحل مهم و حساس جنبش کارگری در روسیه نقش برجسته ای داشت . مهمترین فرازهای آن مقابله با جنگ امپریالیستی و سازماندهی انقلاب بزرگ اکتبر بود . نارسائی و نقایص نظرات لنین در پس از اکتبر به گرایش اصلی حزب کمونیست تبدیل می گردد .

این گرایش بریستر وضعیت عقب مانده اقتصادی و فرهنگی و وزن بالای دهقانان در جامعه توانست به سمت بورکراتیزه شدن کامل پیش رود و تمام ابزارهای قدرت را در دست حزب متمرکز کند و بجای دولت کارگری دولت تک حزبی را سازماندهی نماید . بوروکراسی داخل حزبی نیز هر روزه عمیق تر می گردد و سر آخر پیش بینی تروتسکی که در سال 1903 در مبارزه نظری با لنین بیان کرده بود به واقعیت تبدیل می گردد .

لنین در آخرین نوشته های خود در سالهای پس از انقلاب اکتبر هشدار می دهد و سعی میکند و راه های برای رفع آن پیشنهاد نماید . اما راه های پیشنهادی اش معطوف به چند انتقاد خصلتی از رهبران اکتبر بود و نمی توانست راه مقابله با درهم شکستن بوروکراسی باشد . چرا که خود لنین حکومت حزب را مترادف با حکومت کارگری می دید و به اصل خود رهائی طبقه کارگر عملاً اعتقادی نداشت . او چنین رسالتی را در صلاحیت روشنفکران حزبی می دید و این چنانکه دیدیم سرابی بیش نبود .

طرفداران استالین پس از سرکوب وسیع و سراسری در سالهای پس از 1921 در نوشته های خود سعی و تلاش نمودند که چنین جلوه دهند نظرات لنین از همان آغاز کار یعنی از 1893 تا روز مرگش در سال 1924 سیستم معینی داشته و خط واحدی را بیان نموده است . آنها هیچ تناقض و اشتباهی در نظرات لنین نمی بینند . و بر این اعتقادند که نظرات لنین درستی خود را در حوزه عمل به ثبوت رسانده است !! آنها نظرات لنین را چنان تبدیل به آیه های آسمانی نموده اند و هر نوشته و مقاله ای را با آن می سنجند . و می پرسند که آیا با نظرات لنین در تناقض قرار دارد یا نه ؟ بی جهت نیست که در هیچ یک از کتابها و نوشته های آنها حتی یک مورد نمی توان یافت که از اشتباهات و تناقض نظری لنین سخن بگویند . آیا در نظرات لنین هیچ تناقضی و اشتباهی وجود نداشت ؟ البته آنها با جعل تاریخ حتی از این هم گامی فراتر میروند و چنین جلوه می دهند که هیچ اختلافی نیز بین لنین و بلشویکها نبوده و نظرات شان همواره یکسان بوده است .

کسی که از تاریخ مبارزاتی حزب بلشویک و لنین اطلاع داشته باشد ، می داند که چنین نبوده است .

لنین بارها با سایر رهبران حزبی اختلاف نظر پیدا می کرد و حتی در بعضی مواقع در اقلیت نظری قرار می گرفت و نظراتش به عنوان نظرات حزبی پذیرفته نمی شد . از اینرو این دو (لنین و بلشویکها) را نباید یکی پنداشت و تمام خطاهای نظری و یا درستی ، یکی را به پای دیگری نوشت . بلکه در هر موردی باید بطور مشخص به بررسی پرداخت . بطور نمونه در تمام طول حیات حزب بلشویک و یا حداقل تا کنگره دهم بالاترین دموکراسی حزبی در درون بلشویکها و حتی برپایی فراکسیون به شکل وسیعی وجود داشت . حال آنکه لنین نسبت به این موضوع نظر مساعدی نداشت . گرایش غالب او محدود کردن دموکراسی حزبی بود ، چنانکه پس از اکتبر نیز طرفدار سفت و سخت سرکوب نظری مخالفین بود . او برای توجیه این موضوع دو دلیل می آورد و می گفت : اولاً روسیه شرایط ویژه ای (جنگ داخلی) را پشت می گذارد و هرگونه صدای اعتراض و اختلافی می تواند به تقویت ضد انقلاب منجر گردد . ثانیاً دموکراسی حزبی را در تقابل با دیکتاتوری پرولتاریا می دید .

از اینرو او تاکید ویژه ای روی انضباط آهنین و بی چون و چرای حزبی داشت . او حتی در کتاب " بیماری چپ روی در کمونیسم " که در سال 1920 نگاشته شده است نیز بارها روی این موضوع و اهمیت آن برای حزب بلشویک تاکید

می کند . و آنرا شرط موفقیت بلشویکها نام می برد . اما مراحمی را که حزب بلشویک طی کرد چنین نبوده است . تا جائیکه بعضی از محققین می گویند که هیچ حزبی تا آن موقع بوجود نیامده بود که به اندازه حزب بلشویک در آن دموکراسی وسیع وجود داشته باشد . هر گزایشی از حزب وقتی که ضرورت ایجاد فراکسیون و تبلیغ نظراتش را حس می کرد کوتاهی نمی کرد . خصوصاً این موضوع در دوره های انقلابی برجستگی بیشتری پیدا می کرد . مثلاً پس از انقلاب فوریه 1917 حزب بلشویک بیشترین نشریات را منتشر می کند که در آنها گرایش های متعدد حزبی نظرات خود را منعکس می کردند . در این رابطه هیچ محدودیتی وجود نداشت و هیچ شرط و شروطی از سوی حزب گذاشته نمی شد . و یا حتی اگر گذاشته می شد توجه ای نمی شد .

یک نمونه دیگر مسئله قیام اکتبر است ، در جلسه تصمیم گیری برای قیام اکتبر دو نفر (زینویف و کامنف) با قیام موافق نبودند . آنها نظرات خود را علنی می کنند و مسئله قیام را فاش می نمایند . لنین خواهان اخراج آنها می شود ولی حزب به نظرات لنین توجه ای نمی کند و چنین اقدامی را عملی نمی کند .

همه اینها نشان می دهد که از آن انضباطی که لنین از آن نام می برد و آن را انضباط آهنین نام گذاری می کند ، در حزب بلشویک چه قبل از انقلاب و چه در اوائل پس از انقلاب اکتبر خبری نبود . این مسائل نشان می دهد که نظرات حزبی لنین یعنی آنچه را که در کتاب "چه باید کرد" تئوریزه کرده بود عملاً درحزب به مرحله اجرا در نیامد . بلکه نظرات حزب بود که توانست در این سالها سکان اصلی حزب را در تمام این مراحل در دست داشته باشد .

گرایش غالب لنین به سمت انضباط آهنین و متمرکز کردن رهبری در دست گروهی از انقلابیون حرفه ای بود . اما گاهی اوقات از این نظر عقب نشینی می کرد و ورود به حزب را برای کارگران و انقلابیون باز می گذاشت . اما چنانکه گفتم گرایش اصلی او همان چیزی بود که در کتاب چه باید کرد آن را تئوریزه می کند . خودتان گوش کنید : "در کشوری که رژیم استبداد سلطنتی بر آن چیره است ، هر قدر ما عده اعضای چنین سازمانی را بیشتر محدود کنیم تا جایی که فقط کسانی در آن شرکت ورزند که فعالیت انقلابی حرفه آنها باشد و در فن مبارزه علیه پلیس سیاسی آمادگی و ورزیدگی حرفه ای کسب کرده باشند ، همانقدر هم "بدام انداختن" چنین سازمانی دشوار تر خواهد بود ." (15) و یا در کمی جلوتر در همین کتاب چنین بیان می دارد : "هیچ جریان انقلابی چنانچه واقعاً قصد مبارزه جدی داشته باشد ، بدون چنین سازمانی نمی تواند سرکند . اشتباه اعضای " نارودنایا ولیا" در آن نبود که کوشیدند تا تمام ناراضیان را به سازمان خود جلب کنند و این سازمان را به راه پیکار قطعی علیه سلطنت مستبده سوق دهند ، برعکس ، خدمت تاریخی بزرگ آنان در همین بود . اشتباه اعضای این گروه در آن بود که بر تئوری خاصی که در ماهیت امر به هیچوجه تئوری انقلابی نبود ، تکیه داشتند و بلد نبودند یا نمی توانستند جنبش خویش و مبارزه طبقاتی درون جامعه سرمایه داری در حال رشد را بطور ناگسستنی بهم پیوند دهند . فقط حد اعلائی ناتوانی در درک مارکسیسم (یا درک آن با روح استروویسم) می توانست چنین پنداری پدید آورد که گویا پیدایش جنبش گسترده خود انگیزه کارگری ، ما را از وظیفه پی ریزی یک سازمان انقلابی به همان خوبی سازمان گروه " زملیا ای ولیا " و از آنهم به مراتب بهتر ، معاف میدارد . بر عکس ، چنین جنبش درست ما را به ایجاد چنین سازمانی موظف میدارد ، زیرا مبارزه خود انگیزه پرولتاریا تا زمانی که سازمان استوار و پایدار انقلابیون آنرا رهبری نکنند اصولاً " مبارزه طبقاتی " واقعی پرولتاریا نخواهد شد ." (16)

این گرایش تنها توانست پس از انقلاب به گرایش مسلط حزب تبدیل گردد و همه چیز را تابع این به اصطلاح انضباط آهنین گرداند!!

1- در اینجا به بعضی از اشتباهات اشاره کردم . در رابطه با نظریه لنینی مسائل زیادی است از جمله حزب و دولت ، سوسیالیسم و سرمایه داری ، که قابل بررسی انتقادی می باشد ، در فرصت های دیگر به آنها خواهم پرداخت .

2- پس از انقلاب اکتبر دولت کارگری تنها توانست بعضی از خواسته های همگانی و دموکراتیک انقلاب را عملی سازد و از این فراتر نرفت . دولت کارگری عملاً به سیاست پراگماتیستی روی می آورد ، که آن را می توان به دو مرحله تقسیم کرد . مرحله کمونیسم جنگی که خود لنین در مقاله مالیات جنسی از آن به عنوان سیاستی که " به مناسبت جنگ و ویرانی جنبه ناگزیر و جبری داشت ." و از آن بنام " سیاستی که با وظایف اقتصادی پرولتاریا وفق دهد ، نبود و نمی توانست باشد " و همچنین یک اقدام موقتی در مقابل قحطی که در جریان جنگ داخلی با آن مواجه بود ، نام می برد . و مرحله دوم نیز "سیاست نپ" که لنین از آن به عنوان یک عقب نشینی موقتی صحبت می کند ، تا بلکه از این طریق بتواند جنبشی و حرکتی در اقتصاد کشور ایجاد کند . که هر دو مرحله از روی اجبار و با توجه به شرایط تحمیلی که ایجاد شده بود از سوی دولت در پیش گرفته شده بود .

3- بلشویکها گرچه در فاصله پس از انقلاب فوریه 1917 تا آوریل همان سال به این نظر رسیدند ولی به علت سیاست های غلط هیچگاه از چارچوب بعضی از اصلاحات دموکراتیک فراتر نرفتند .

تفاوت نقش دولت کارگری پس از انقلاب کارگری با دولت های سرمایه داری پس از انقلاب بورژوازی در آن است که پس از انقلاب بورژوازی برای دولت شرایط اقتصادی مهیا است و اقتصاد بورژوازی در بطن جامعه فئودالی رشد می کند که بورژوازی با تغییر روبنا می تواند به هدف خود دست یابد ، ولی پس از انقلاب کارگری جامعه سوسیالیستی وجود ندارد و دولت کارگری باید چنین جامعه ای را بسازد و همین بر نقش دولت کارگری می افزاید . و اگر دولت نتواند از طریق دموکراسی توده ای و اراده مردم بهره گیرند نخواهند توانست در جهت برنامه اقتصادی خود که همان برنامه سوسیالیستی می باشد گام بردارند . و هر گونه دوری از توده ها خطر بوروکراتیزه شدن دولت را می تواند به همراه داشته باشد . از اینجا می توان نتیجه گرفت که نقش دولت در شرایط بعد از انقلاب کارگری با نقش دولت در شرایطی که بورژوازی پس از انقلابات بورژوازی در قرن هیجده و نوزده داشتند ، تفاوت بسیار دارد . یکی باید بسازد ، دیگری در شرایط ساخته شده به قدرت می رسد .

4- لنین در سالهای اولیه شروع فعالیتش چنین اعتقادی نداشت . و نقش و رسالت سوسیال دموکراسی را طور دیگری توضیح میداد . بطور نمونه او در کتاب خود بنام دوستان خلق کیانند و چگونه علیه سوسیال دموکراتها می جنگند که در سال 1894 نوشته است این موضوع را چنین فرموله کی کند : "خود شرایط کار و محیط زندگیش ویرا (کارگر) متشکل می نماید ، وادار به تفکرش می کند و امکان می دهد در عرصه مبارزه سیاسی وارد عمل شود . طبیعی است که سوسیال دموکراتها تمام توجه و تمام امید خود را به این طبقه معطوف داشتند ، برنامه خود را به تکمیل آگاهی طبقاتی او اختصاص دادند ، و تمام فعالیت خود را متوجه این کردند که به او کمک کنند تا برای مبارزه مستقیم سیاسی برضد رژیم معصر قیام نماید و تمام پرولتاریای روسیه را در این مبارزه داخل کند ." (مجموعه آثار ص 122 ترجمه پورهرمزان) و یا در جای دیگر در همین کتاب در مورد وظیفه عناصر آگاه با صراحت تمام می گوید : "مساعدت به ارتقاء سطح آگاهی طبقاتی پرولتاریا و متشکل و مجتمع کردن آن برای مبارزه سیاسی برضد رژیم معاصر است ." (از همانجا ص 125) این نظری بود که لنین در سال 1894 داشت . اما بعدها به نظرانی جدیدی رسید و چنین اعتقادی پیدا کرد که آگاهی طبقاتی از بیروان به درون جنبش کارگری برده می شود و وظیفه سوسیال دموکراسی به عنوان دارندگان آگاهی بردن آن به میان طبقه کارگر است . او این نظر را در سالهای 1901 و 1902 در جنبش کارگری روسیه طرح کرد و در کتاب چه باید کرد به دفاع از آن پرداخت .

5- از مجموعه آثار لنین ص 48 ترجمه پور هر مزان .

6- از کتاب " مانیفست ، پس از 150 سال " - ص 288 - مقاله " مانیفست حزب کمونیست " نوشته مارکس و انگلس - ترجمه حسن مرتضوی .

6- برای روشن شدن این مطلب ترجمه جدید "کاپیتال" از "حسن مرتضوی" می تواند آموزنده باشد که در آن تصیحاتی که توسط خود مارکس صورت گرفته آمده است .

7- مجموعه آثار لنین ص 122 ترجمه پورهرمزان .

8- از کتاب فلسفه و انقلاب - ص 167 - نوشته رایا دو نفسکایا - ترجمه حسن مرتضوی .

9- لنین هیچگاه با نظرات فلسفی کائوتسکی نزدیکی نداشت . او با نظرات کائوتسکی که به جبر گرایی اعتقاد داشت اختلاف اساسی داشت . او بارها در ضدیت با چنین گرایشاتی در جنبش کارگری گفته بود : " هیچ یک از مارکسیستها در هیچ جا و هرگز این طور اقامه دلیل ننموده است که "چون" در باختر سرمایه داری وجود داشته است در روسیه هم "باید وجود داشته باشد" و غیره .

10- از کتاب نظریه انقلاب کارل مارکس جلد اول نوشته هال درپیر ص 47 ترجمه حسن شمس آوری .

11- از همان کتاب و همان صفح

12- از کتاب در دفاع از اکتبر ص 78 و 79 ترجمه رامین جوان .

13- از همانجا ص 79 .

14- وقتی در اینجا بر علیه روشهای ضد انسانی و بکار گیری آنها در جنگ طبقاتی صحبت می شود . اولاً به معنای نفی انقلاب قهر آمیز که نقش مامای هر انقلابی را بازی می کند نیست . ثانیاً نفی خشونت در یک جنگ داخلی که دشمن نیروهای انقلابی تحمیل می کند ، نیست . چرا که انقلاب جشن ومهمانی و ضیافت نیست و به قول ایرانی ها نون و حلوا نیز پخش نمی کنند . و در یک جنگ داخلی تاکتیک مبارزه مسلحانه حرف اصلی را می زند و بس . اما همه اینها هیچ ربطی به اعدام مخالفین نظری ندارد و با این گونه توضیحات نمی توان چنین روشی را توجیه کرد .

15- از مجموعه آثار لنین ص 77 ترجمه پورهرمزان .

16- از همانجا ص 81 .